



مهمانی هیولاها

پشت پنجره هیولایی بزرگ ایستاده بود و هوهو می کرد. کنار میز یک موجود سه شاخ می خندید. حتی کنار تخت هم یک موجود پشمالوی کوچک داشت او را نگاه می کرد.



اینجا اتاق آرمین بود؛ اتاقی پُر از هیولاهاى عجیب و غریب که گاهی آرمین از آنها می ترسید و گاهی هم همراه عروسک هایش، با یک فریاد بلند و به کمک چراغ اتاقش، آنها را فراری می داد. اما به محض اینکه چراغ را خاموش می کرد، دوباره هیولاها در اتاقش مهمانی می گرفتند و حتی مهمان های جدیدی را دعوت می کردند.

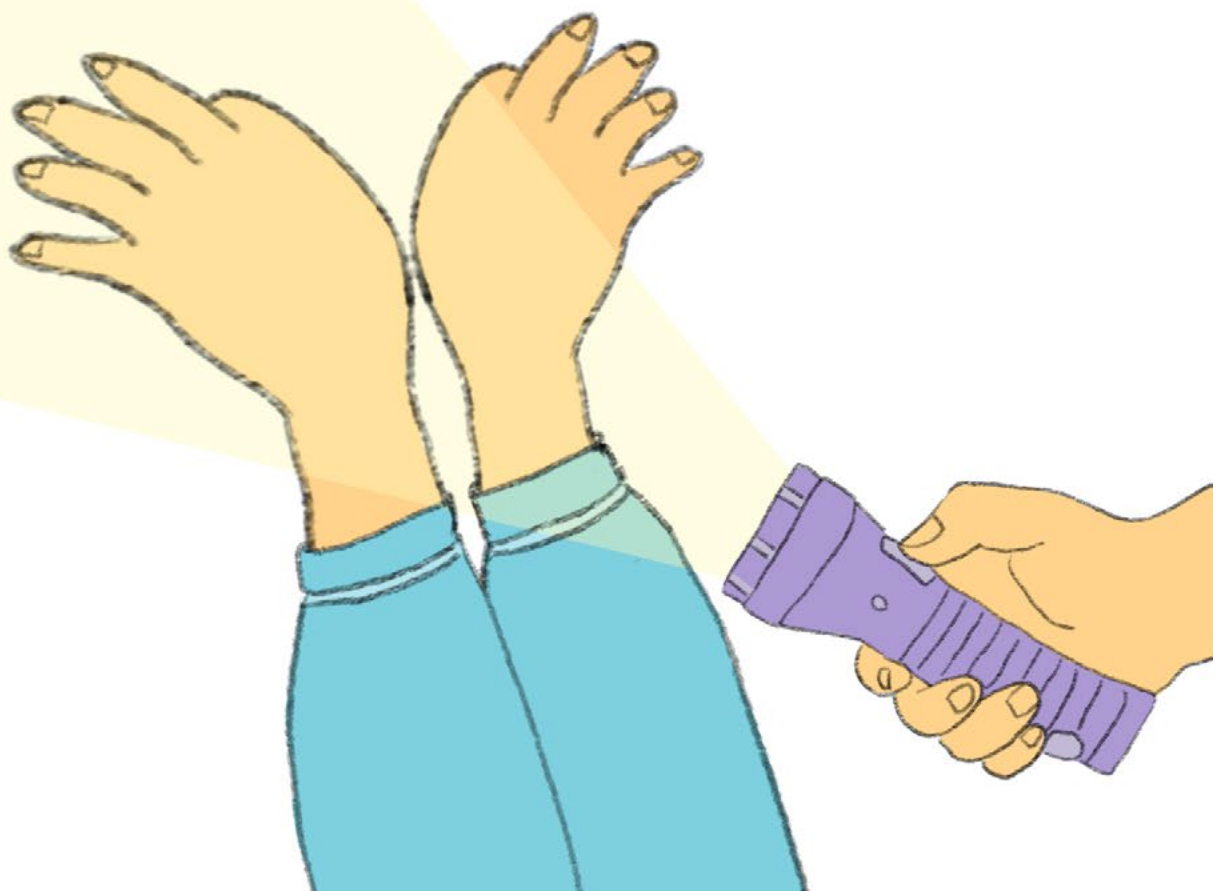
آرمین هم با ربات بزرگش به خواب می‌رفت و ربات تا صبح نگهبانی می‌داد. یک شب ربات و شب دیگر کتاب‌ها از آرمین مراقب می‌کردند. گاهی وقت‌ها هم آرمین مهمان اتاق مامان و بابا می‌شد. چند تا از اسباب‌بازی‌هایش را هم به مهمانی می‌برد. یک روز آرمین تصمیم گرفت همه‌ی آن هیولاهای عجیب و غریب را از اتاقش بیرون کند. اما نمی‌دانست چطور؟

در همین فکرها بود که صدایی شنید! از کنار کتابخانه‌ی کوچکش که آن را با چند جعبه، با همکاری کتاب‌های داستانش ساخته بود، به سمت صدا دوید. صدا از اتاق برادرش می‌آمد. آرمین با خودش فکر کرد، شاید هیولاهای اتاقش در اتاق آرمان مهمانی گرفته باشند. آرمین و رباتش در را باز کردند و با فریاد بلندی وارد اتاق شدند. چیزی که آرمین و ربات دیدند، باورکردنی نبود!

آرمان!
چراغ‌های خاموش!
و هیولاهایی که دورش جمع‌شده و قیافه گرفته بودند!



آرمان با تعجب نگاه کرد و گفت: «می خواهی مهمانی من را به هم بزنی؟ یا هیولاها را فراری بدهی؟»
آرمین با ترس به آرامی گفت: «سلام! هیولاهای عجیب و غریب!»
آرمان و هیولاها همه خندیدند!
آرمان به آرمین گفت: «در را ببند و بیا اینجا را تماشا کن.»
آرمین گفت: «این‌ها چی هستند؟»
آرمان گفت: «تابلوی نقاشی سایه‌ها. من هم یک زمانی از هیولاهای اتاقم می ترسیدم، تا اینکه در **صفحه‌های ۱۰ و ۱۱ کتاب علوم** خواندم، با سایه‌بازی می توان شبیه هیولا شد و کلی هیولاهای بامزه و خنده‌دار ساخت. مثلاً این هیولا را با انگشتانم درست کرده‌ام. آن یکی را هم با مداد تراش رومی‌زی. می خواهی یاد بگیری؟»
آرمین که تازه متوجه ماجرای هیولاها شده بود، گفت: «من هم دوست دارم با سایه‌بازی کلی هیولای جدید به اتاقم دعوت کنم.»
آرمان گفت: «اینجا به کمک نور چراغ خواب یا چراغ قوه، یک سایه درست می کنم. تو هم روی دیوار، هیولایت را درست کن.»





آرمین به رامین گفت: « کمی دست‌هایت را بالاتر ببر تا شبیه بال شوند. می‌خواهم یک هیولای بال‌دار درست کنم.»

آرمین و آرمان مشغول سایه‌بازی شدند و هیولاهای بامزه‌ای درست کردند. مامان در اتاق را باز کرد. شنید که: «لطفاً در را ببند. مامان جان، می‌خواهی مهمانی ما را به هم بزنی؟ یا هیولاها را فراری دهی؟» مامان هم به مهمانی هیولاها رفت و کلی سایه‌بازی کردند.

آرمین نقاشی سایه‌هایش را روی دیوار چسباند. حالا دیگر می‌دانست با سایه‌ها می‌شود کلی چیزهای عجیب و بامزه ساخت.